

بررسی تاریخ تحولات دولت پهلوی اول با طبقات اجتماعی مسئولین محلی

رضا جلالی^۱

دکتر امیر اکبری^۲

چکیده

حکومت پهلوی اول در جهت تقویت قدرت خود و تشکیل دولت مدرن، مجبور به رویارویی با سروران اجتماعی جامعه شبکه‌ای ایران بود. از همین رو به مقابله همزمان با نهاد قدرتمند اجتماعی مسئولین محلی پرداخت. از آنجا که رابطه میان مردم و حکمرانان محلی بر مبنای زور بود، به سادگی این نهاد از میان برداشته شد اما در مواجهه با روحانیون، دولت به سادگی نتوانست قدرت اجتماعی آنان را محدود سازد بلکه بر عکس با از هم گسسته شدن پیوند دیرین میان سلطنت و دیانت در دوره پهلوی اول، روحانیت بیش از پیش مورد پذیرش و اقبال اجتماعی قرار گرفت. در اصل از آنجا که روحانیون در میان طبقات شهری نفوذ بیشتری داشتند، سیاست‌های ضد ایلی و دهقانی دولت سبب افزایش تغییر در فرم‌اسیون اجتماعی و مهاجرت مردم به شهرها شد. این امر در تحلیل نهایی سبب ازدیاد جمعیت تحت نفوذ روحانیت و نقش آفرینی بیش از پیش آنان در تحولات جامعه ایرانی گردید.

کلید واژه‌ها: ایران، رضا شاه، نوسازی، خوانین، روحانیون.

^۱ استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی تهران مرکز. ایران dr_rezajalali@yahoo.com

^۲ استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد، ایران

مقدمه

با تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی، تلاش‌ها برای تأسیس دولت مدرن بر اساس الگوهای غربی به ویژه الگوی فرانسوی آغازیدن گرفت. عناصر نو اندیش و ترقی‌خواه موجود در حکومت پهلوی کوشش می‌کردند که با ساخت دولتی مقتدر، عقب‌ماندگی‌های موجود در کشور را جبران نموده و ایران را به عنوان سرزمینی توسعه‌یافته به جهانیان معرفی نمایند. اما آنچه مانع جدی و اصلی بر سر این راه به شمار می‌رفت، وجود جامعه‌ای قدرتمند و شبکه‌ای بود که سروران اجتماعی آن در مقابل خواست‌ها و سیاست‌های حکومت مرکزی به شدت مقاومت می‌ورزیدند، به طوری که تا پیش از حکومت پهلوی کمتر دولتی یافت می‌شد که توان مقابله با آنان را داشته باشد؛ به همین دلیل حکومت‌های پیشامدرن معمولاً سیاست برزیستنی را برمی‌گزیدند که مانع اتحاد و اختلاط زعمای اجتماعی علیه قدرت مستقر شود و با تشویق رقابت‌ها و منازعات اجتماعی، وجود و بقاء خود را تمديد می‌نمودند.

دولت پهلوی اول نیز برای تقویت خود نیاز داشت تا در منازعه با جامعه‌ی تارمانند ایرانی سیاست‌های برزیستن مناسبی را اتخاذ نماید تا بتواند منویات مورد نظرش را عملی سازد. در مقابل، سروران اجتماعی ایران نظیر علما و روحانیون، تجار و بازاریان، ملاکان و زمین‌داران بزرگ، رؤسای ایلات و خوانین محلی و خاندان قاجار نیز برای صیانت از خویش، استراتژی‌های متفاوت و گوناگونی همچون سکوت و تقیه، همراهی، مبارزه‌ی مسلحانه و امثال این موارد را در برابر دولت پهلوی اول دنبال می‌کردند. در این دوره مهم‌ترین مسئله‌ای که سبب منازعه‌ی دولت و جامعه می‌گردید، جریان نوسازی و مدرنیزاسیون بود، که وجود نیروهای سنتی را تا حد زیادی تهدید می‌کرد. همین امر درگیری‌های حکومت مرکزی و سروران اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. به این ترتیب دولت مجبور بود برای رسیدن به خواسته‌ها و نیز تقویت خود به عنوان دولتی مدرن، قدرت جامعه را محدود سازد، اما از آنجا که نهادهای قانونی قدرتمند اجتماعی موجود نبودند، به جای تقویت اقتدار قانونی دولت، بیشتر تلاش کرد تا از طریق دسیسه، ترور، قتل و استفاده از ارتش، به سرکوب اجتماعی روی آورده و در عمل، سیاستی شبیه حکومت نادرشاه افشار برگزید.

پژوهش حاضر کوشش می‌کند تا سیاست برزیستن دولت پهلوی را در برابر حکومت‌های محلی و قدرت علماء شیعه را مورد تحلیل و بررسی قرار داده و در نگرشی مقایسه‌ای به این پرسش پاسخ

دهد که: «چرا سیاست برزیستن دولت پهلوی اول در مقابله با حکمرانان محلی موفق بود، اما نتوانست قدرت اجتماعی روحانیون و علمای شیعه را کاهش دهد؟»

پاسخ ابتدایی به پرسش مطروح نیز بدینسان می‌باشد: «دولت پهلوی اول از طریق مدرنیزاسیون، افزایش کنترل نظامی، تغییر زندگی مردم عشایر و دور کردن خوانین محلی از پایگاه اجتماعی توانست قدرت و نفوذ اجتماعی آنان را تضعیف نماید، اما به دلیل قدرت اجتماعی علما و روحانیت، چنین سیاستی در برابر روحانیون شکست خورد و حتی با بین بردن قدرت حکمرانان محلی، به افزایش محبوبیت و جایگاه اجتماعی ایشان نیز کمک کرد.» توضیح آن که تا قبل از تشکیل دولت مدرن، نظامی خودسامان یافته از کنترل اجتماعی میان سروران اجتماعی برقرار بود؛ به طوری که قدرت روحانیون توسط حکمرانان محلی و قدرت حکمرانان محلی توسط حکومت مرکزی محدود می‌شد. دولت رضا شاه با از میان برداشتن حکمرانان محلی در اصل، محدودیت‌های محلی سرراه روحانیون را برداشت و رقیب اصلی آنان یعنی حکمرانان محلی را از میدان بیرون کرد از آنجا که روحانیون به مثابه ملجائی در برابر شر و شلتاق حکومت مرکزی و حکمرانان محلی به حساب می‌آمدند، با از میان رفتن حکمرانان محلی، جامعه اقبال بیشتری به آنان نشان داد.

بر این اساس در نوشتار حاضر ابتدا الگوی نظری میگردال (Joel.s.Migdal) را از نظر گذرانده، سپس سیاست‌های برزیستن دولت پهلوی در مصاف با خوانین محلی و روحانیون را به صورتی جداگانه بررسی نموده، در قسمت پایانی نیز به نتایج سیاست‌های برزیستن دولت پهلوی در مقابل خوانین محلی و روحانیت پرداخت خواهد شد.

۱. چارچوب نظری

جول میگردال در کتاب «جوامع قدرتمند، دولت ضعیف؛ روابط دولت و جامعه و ظرفیت‌های دولت در جهان سوم (۱۹۸۸)» به ضعف توانمندی‌های تنظیمی روابط اجتماعی و به کارگیری منابع به شیوه‌ای کنترل شده در دولت‌های جهان سوم می‌پردازد. میگردال به لحاظ نظری و تتوریک، مخالف دیدگاه‌های «خطی و فرجام‌شناسانه» نظریات نوسازی غربی است که تنها تأثیرات مرکز بر پیرامون را بررسی می‌کنند و از پرداختن به آثار پیرامون بر مرکز مغفول مانده‌اند. مضاف بر این، به باور وی، تحلیل طبقاتی جوامع در حال توسعه نمی‌تواند پویایی و تحولات آن جوامع را به‌درستی توضیح دهد؛

همچنین نظریات نظام جهانی و وابستگی نیز برای توضیح مسائل مربوط به جهان سوم نارسا به نظر می‌رسند. میگردان معتقد است هرچند عوامل اقتصادی و سیاسی ناشی از نظام جهانی، فرصت‌ها و تنگناهایی را برای کشورهای جهان سوم ایجاد می‌کنند، اما پویایی و دینامیسم روابط دولت و جامعه در این کشورها از حدود تأثیرات روابط مرکز و پیرامون جهانی بسی فراتر می‌رود. وی برای نقد این نظریات به تعبیری جالب اشاره دارد و می‌گوید این نظریات «به جای موش، تله‌ی موش را می‌بینند».

بر این اساس مسئله‌ی اصلی، میزان استقلال عمل و قوت دولت در این جوامع می‌باشد. مطابق دیدگاه وی، دولت و جامعه به صورت دوسویه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و ضعف یکی نسبت به دیگری، نوع رابطه را نشان خواهد داد.^۱ به گفته‌ی میگردان رهبران این دولت‌ها از وادار کردن مردم برای پیروی از خواست‌های مورد نظرشان، از توان لازم برخوردار نیستند. او همچنین معتقد است جوامع نیز هویت‌های واحدی نداشته و از سازمان‌های اجتماعی گوناگونی برخوردار هستند. در واقع در نقطه‌ی مقابل دولت، سازمان‌های اجتماعی فراوانی وجود دارند که مستقل از دولت، کنترل اجتماعی را اعمال می‌کنند؛ این سازمان‌ها عبارتند از: خانواده‌ها، قبایل، چهره‌های سیاسی - سنتی، نهاد مذهب، طبقات، عشیره‌ها و شرکت‌ها. این سازمان‌های اجتماعی بر سر حق ایجاد قواعد در حوزه‌های مشخص زندگی اجتماعی و اقتصادی، با دولت درگیر می‌شوند. اینکه دولت بتواند قابلیت‌هایش را افزایش دهد و این تضمین را پدید آورد که، تغییرات اجتماعی و اقتصادی در مسیر قانون و سیاست آن پیش می‌رود، به تعامل میان دولت و این آمیزه از سازمان‌های اجتماعی بستگی دارد.^۲

تلاش‌های دولت برای کنار زدن عوامل جایگزین کنترل اجتماعی، سبب بروز منازعه‌ی سیاسی می‌شود. در این شرایط، سیاست به کشمکش برای «سازش» میان دولت و جامعه تبدیل می‌گردد، که این منازعات اغلب در نواحی دور از حکومت مرکزی رخ می‌دهد. در این میان، برخی گروه‌ها در برابر سیاست‌های حکومت برای تغییر قواعد و سازمان‌های مستقر، مقاومت می‌کنند و توان «نه» گفتن در برابر دولت را دارا هستند. در این شرایط دولت مجبور می‌شود برای از بین بردن مقاومت‌ها، از منابع اقتصادی و مالی نظیر معافیت‌های مالیاتی، اعطای پاداش و قراردادهای که در اختیار دارد، بهره‌جسته و از ابزارهای تشویقی، تنبیهی و نمادین بهره بگیرد تا مردم را متقاعد سازد که تغییرات به سود آنان است.^۳

الف) جامعه‌ی شبکه‌ای (weblike society)

در انگاره‌های میگدال، «جامعه» ترکیبی از سازمان‌های اجتماعی قلمداد می‌شود که هرکدام به‌شکل مستقل، از قدرت و آزادی عمل بالایی برای کنترل اجتماعی برخوردارند. چرا که ظرفیت و یا توانایی دولت‌ها، به ویژه توانایی آن‌ها برای اجرای سیاست‌های اجتماعی و همچنین بسیج اجتماعی، به ساختار جامعه مربوط می‌گردد. ناکارآمدی رهبران دولتی، که با موانع نفوذ ناپذیری برای اعمال سلطه‌ی دولت مواجه می‌گردند، ناشی از ماهیت جامعه‌ای قدرتمند است که رودرروی آن‌ها قرار دارد. به عبارت دیگر ناتوانی دولت در این امور، ناشی از مقاومتی است که الیگارشی‌ها و نخبگان محلی سنتی مانند رؤسای سازمان‌ها، زمین‌داران، کارفرمایان، رؤسای قبایل، دهقانان ثروتمند، زعماء و رجال قدرتمند به وسیله‌ی سازمان‌های اجتماعی‌شان نشان می‌دهند. به طور کلی در جامعه‌ی شبکه‌ای، کثرت اقتدار می‌تواند بالا باشد ولی اعمال آن چندپاره، متفرق و پراکنده است.^۴ در واقع این جوامع به این دلیل قدرتمند محسوب می‌شوند که در آن، قواعد حاکم بر رفتار مردم به وسیله‌ی قانون‌گذاری دولتی و تصمیمات اجرایی تعیین نمی‌شود، بلکه این امر را سازمان‌های اجتماعی بر عهده دارند.

ب) راهبرد برزیستن (survival strategy)

به عقیده‌ی میگدال راهبرد برزیستن شامل مجموعه‌ای از معانی، پیکربندی‌های نمادین (اسطوره‌ها، ایدئولوژی و اعتقادات) و نیز پاداش‌ها و مجازات‌هایی است که از سوی سازمان‌های مختلف اجتماعی جهت اعمال کنترل و تعیین قواعد رفتاری مردم ارائه می‌گردد. استراتژی‌های برزیستن مبنایی برای بقای شخصی، راهی به سمت تحرک اجتماعی عمودی یا پیشرفت فردی و همچنین پیوند دهنده‌ی هویت فرد با هویت گروهی و عمل جمعی است. مردم، نظام نمادین را با فرصت‌های عمل، ترکیب می‌کنند تا نیازهای فوری مادی خود را برطرف نموده و جایگاه خود را در سلسله مراتب اجتماعی مشخص نمایند. بر همین اساس میگدال سازمان‌های رسمی و غیر رسمی را مجموعه‌هایی توصیف می‌کند که تعاملات سازمان یافته و روابط افراد را با سایرین تنظیم می‌کنند. این سازمان‌ها در برگیرنده‌ی قبایل، انجمن‌های مختلف و جماعات محلی هستند و مجموعه‌ای از مجازات‌ها و پاداش‌ها و نمادها را جهت هدایت رفتار اجتماعی مردم که تعاملات میان پدر و پسر، کارفرما و کارگر، زمین‌دار و دهقان، روحانی و مریدان آن‌ها و غیره را شامل می‌شود به کار می‌گیرند.

در جوامع شبکه‌ای که سازمان‌های اجتماعی بر سر قواعد بازی به کشمکش با یکدیگر می‌پردازند، در مورد موضوعات بنیادی نظیر رفتار مناسب انسان و چگونگی سازماندهی جامعه، شکاف‌های اساسی وجود دارد. در چنین شرایطی مردم باید بین عناصر مختلف، در تدوین راهبردهای برزیستن خود دست به انتخاب بزنند، انتخابی بسیار دشوار، چرا که با احتمال مجازات از سوی سازمان‌های رقیب، که مهم‌ترین آن‌ها سازمان دولت است، روبرو می‌شوند.^۵

ج) سیاست برزیستن

از آنجا که دولت‌های ضعیف نمی‌توانند در تغییر و تعیین قواعد حاکم بر رفتار مردم و جامعه مؤثر باشند، به همین دلیل سیاست‌هایی تحت عنوان «سیاست برزیستن» را اتخاذ می‌کنند. منظور از سیاست برزیستن، سازش و مصالحه‌ی نخبگان سیاسی، و شکل‌گیری رویکرد اقتدارگرایانه‌ی دولت، نسبت به نیروهای اجتماعی است. رهبران ارشد دولتی در جوامع چندپاره با چالشی عمیق مواجه هستند، آنان مجبورند برای بسیج سیاسی، امنیت در مقابل مخاطرات ناشی از بی‌ثباتی سیاسی، و نیز بقای خود، به ایجاد نهادهای کارآمدی دست بزنند که حاصل این امر، تشکیل مراکز قدرت بالقوه‌ای است که تحت کنترل آنان قرار ندارد. ساختار شبکه‌ای جامعه زمینه‌ساز الگوهای بسیاری است؛ از جمله‌ی این الگوها می‌توان به تغییر و اصلاح اولویت‌های دولت (سیاست برزیستن به جای تحول اجتماعی)، شکل و شیوه‌ی سیاست‌های دولت (جابه‌جایی‌های سریع و گسترده‌ی مقامات، حقه‌های کثیف و...)، ساختار سازمانی دولت (وجود نهادهای زائد و ناکارآمد)، چالش در اجرای سیاست‌ها و در نهایت تصرف حوزه‌هایی از اقتدار دولت اشاره کرد. مادامی که بین ساختار جامعه شکاف‌های اساسی و پراکندگی در کنترل اجتماعی وجود داشته باشد، رهبران دولتی، در همان حال که با استفاده از منابع دولت به بازتولید شیوه‌ی مستقر توزیع قدرت و ثروت در جامعه می‌پردازند، باید استراتژی‌های ائتلاف و توازن مراکز قدرت را در پیش گیرند.^۶

۲. سیاست برزیستن دولت پهلوی اول

براساس انگاره‌های میگدال، جوامعی که ساختاری تارمانند و شبکه‌ای دارند، دولت‌های مدرن را تضعیف نموده و از نوسازی و مدرنیزاسیون جلوگیری به عمل می‌آورند و با تهدید و تطمیع کارگزاران دولتی، راه اجرای خواست‌های حکومت‌ها را سد می‌کنند. در این ارتباط دولت پهلوی اول به موجب

اهداف و منویات مدرنی که در سر می‌پروراند، به صورتی طبیعی نیاز به اقتداری فراوان داشت؛ این در حالی بود که سروران نیرومند اجتماعی نظیر روحانیون، رؤسای ایلات، ملاکین، تجار و حاکمان محلی به دلیل حفظ جایگاه و قدرت اجتماعی خویش در برابر خواست‌های حکومت مرکزی به سختی ایستادگی می‌کردند و در برابر هرگونه اصلاحات مدرن از هرگونه انعطافی استنکاف می‌نمودند. این دولت در مسیر منویات خود راهی نداشت جز اینکه زعمای اجتماعیرا یکی پس از دیگری کنار زده، بر جامعه تسلط یافته و در نهایت توان اجرای خواست‌ها و اهدافش را در جامعه بیابد. اما طبق گفته‌ی میگدال ضعف و عدم اقتدار دولت‌های جهان سومی سبب اتخاذ سیاست‌هایی تحت عنوان «سیاست برزیستن» از سوی دولت می‌شود که از طریق آن می‌تواند خود را حفظ و تا حدودی به منویات خود نائل آید. دولت پهلوی اول نیز به عنوان دولتی جهان سومی از این امر مستثنی نبوده و به همین روی می‌توان سیاست‌های برزیستن این دولت را در برابر دو رقیب اصلی (روحانیت و حکام محلی) را مرور کرد:

الف) سیاست برزیستن دولت در برابر علما و روحانیون

علماء شیعه به عنوان قدرتمندترین رهبران اجتماعی توانستند در مسیر قدرت‌یابی حکومت پهلوی نقش بزرگی را ایفا نمایند. با این وجود پس از تثبیت قدرت، کارویژه‌های دولت در تقابل با آمال علما قرار گرفت. طبیعی بود که دولت و همراهان روشنفکرش برای افزایش قدرت دولت خویش، سازمان‌های رقیب یعنی سروران متعدد اجتماعی را تضعیف سازد؛ به همین دلیل دولت از طریق سیاست‌های تشویقی، تنبیهی و توطئه‌گرانه، تلاش کرد تا آرام آرام رقبا را از صحنه خارج کند. رضاخان به عنوان نخست وزیر و بعدها شاه ایران، در مسیر قدرت‌یابی، با راهنمایی دوستان خود، در گام نخست با اخذ استراتژی سازش و احترام نسبت به رهبران قدرتمند جامعه (علما و روحانیت)، تلاش کرد آنان را به سمت خود متمایل سازد، در همین راستا پس از نارضایتی علما از جمهوریت، در تلگرامی مراتب اطاعت خود را از این رهبران مذهبی و مراجع تقلید ابراز داشت.^۷ وی در پی سیاست حمایتی و تظاهر به مذهب خویش، به دین‌داری و ادعای حفظ شعائر اسلامی روی آورد و بدین ترتیب توانست نظر موافق بسیاری از مقامات مذهبی، روحانیون و مردم داخل و خارج کشور را به خود جلب کند، که این عمل از یک سو باعث کسب مشروعیت می‌شد و از طرف دیگر به دلیل جایگاه قدرتمند روحانیون، از رقابت حکومت مرکزی با آنان (که کار عاقلانه‌ای نبود) جلوگیری

می‌کرد. عزاداری در ماه محرم در قزاق خانه، تعیین ناظر شرعیات برای ادای فرایض دینی در ارگان‌های نظامی و انتظامی و همچنین ناظر شرعیات بر مندرجات مطبوعات و نمایش‌خانه‌ها و... از مهم‌ترین کارهایی بودند که رضاخان در مسیر ابراز اسلام‌گرایی‌اش انجام داد^۸ و این وضعیت تا سال‌های ابتدایی حکومت پهلوی نیز ادامه داشت، چنانکه رضاشاه در سخنرانی جشن تاج‌گذاری بدان اشاره کرده و از توجه ویژه به حفظ اصول دینت و تقویت آن دم می‌زند.^۹

دولت پهلوی به دلیل ضعف و ترسی که در مقابل علما و روحانیت داشت، به بازی دوگانه می‌پرداخت، به این ترتیب که از یک سو قوانین را از طریق مجلس تصویب و اجرا می‌کرد و از دیگر سو، در پاسخ به علما، این قوانین را انکار کرده و یا از موضع ضعف، به توجیه آن در راستای تقویت اسلام و تشیع می‌پرداختند. یکی از بزرگ‌ترین نمونه‌های این سیاست‌های دوگانه‌ی دولت پهلوی در قانون نظام وظیفه‌ی اجباری رخ داد. زمانی که روحانیون و علما به رهبری حاج آقا نورالله اصفهانی از دولت و شخص شاه در این باره توضیح خواستند، رئیس دولت وقت (مخبرالسلطنه) این‌گونه پاسخ داد: «به عرض عالی می‌رساند آنچه که از داخل و خارج استنباط می‌شود این است که می‌خواهند دولت را نسبت به روحانیون بدبین کنند یا اینکه خاطر روحانیون محترم را از دولت مکدر و هر دو خلاف مصلح است. پافشاری دولت خدا نخواستہ لجاج نیست شدت احتیاج به انتظام و استقلال دولت اسلامی سابق هم عرض شده بود... رعایت مقام روحانیت الزام می‌کند مسئله به مذاکره ختم شود تقاضای عوام که آقایان حجج اسلام را در فشار گذارده درست مخالف استقلال مملکت و استحکام مبانی اسلام است. آن ذوات محترم نیابستی برای تسلی عامی چند که بعضی غافل و برخی معلمند با چنین امری که یگانه وسیله‌ی حفظ شهامت ملی است موافقت نفرمایند».^{۱۰}

پس از این تلگراف به علما، رضاشاه که از قیام علماء و مراجع به شدت هراسان شده بود، پاسخ ذیل را با ایشان تلگراف نمود: «... مسرت خاطر داریم چنانکه البته به جنابان عالی مشهود و معلوم شده است هیچ وقت منظوری جز حفظ عظمت و شوکت اسلام و رعایت مقام و احترام پیشوایان روحانی را نداشته و همیشه علاقه‌مند به این مقصود بوده و هستیم که اجراء عقاید و نیات ما نسبت به سلسله‌ی علماء اعلام و ترویج شعائر مقدسه‌ی اسلامی با هیچ مانع و عایقی مصادف نشود».^{۱۱}

نوع پاسخ‌های مخبرالسلطنه و رضاشاه به علما در این باره نشان می‌دهد که حکومت پهلوی نمی‌خواست در آغاز استقرار قدرت، روحانیون و علما را در مقابل خود قرار دهد و در این راه تلاش

مضاعفی در جلب نظر ایشان به خرج می‌داد. همین ضعف حکومت در برابر علما و روحانیون سبب دنبال کردن سیاست برزیستنی به روش ترور، تفرقه، دسیسه و نظایر آن (همچون ترور نافرجام مدرس به فرمان شاه) گردید، زیرا توان مقابله‌ی مشروع با این سروران اجتماعی را نداشت؛ بنابراین با تثبیت قدرت پهلوی، حکومت به صورتی مخفیانه و برنامه‌ریزی شده، طی پروسه‌ای ده‌ساله تلاش کرد تا روحانیت را به طرق مختلف تضعیف سازد.^{۱۲}

پس از تثبیت جایگاه دولت و احساس نیاز آن به تقویت حکومت مرکزی و انجام اصلاحات به روش غربی، منازعات میان دولت و روحانیت آغاز گشت. در ابتدای این مسیر با اصلاحاتی که مبتنی بر اندیشه‌های کسانی از قبیل ذکاءالملک فروغی، علی اکبر داور، تمیور تاش و علی اکبر خان سیاسی، علی اصغر حکمت و سعید نفیسی، قدرت و نفوذ روحانیت به طور مشخصی کاهش داد. نهاد روحانیت که تا پیش از این انحصار قضاوت، دفاتر ثبت اسناد، املاک، ثبت ازدواج و طلاق و نظایر آن را در اختیار داشت،^{۱۳} با مدرن‌سازی عدلیه این جایگاه با محدودیت مواجه شد. بسیاری بر این باورند که قانون لباس متحدالشکل، در پی کاهش قدرت روحانیت بوده است؛ اما نحوه‌ی تصویب این لایحه و اجرای آن نشان دهنده‌ی ضعف دولت پهلوی، و در مقابل، نمایانگر جایگاه ویژه‌ی روحانیت می‌باشد. در واقع دولت پهلوی و رضاشاه قادر نبود همچون آتاتورک، روحانیت را به کلی از بین ببرد؛ زیرا قدرت علمای شیعه و نفوذشان در جامعه بسیار بیشتر از روحانیت سنی ترکیه بود. به عنوان مثال در ماده‌ی دوم قانون لباس متحدالشکل می‌توان دید که در آن، مجتهدان، مراجع امور شرعی‌ی دهات که در امتحانات قبول می‌شدند، پیش نمازان، محصلینی که از سوی دو مجتهد جواز روایت داشتند، طالبی که امتحانات را با موفقیت پشت سر می‌گذاشتند و در نهایت مدرسین فقه و اصول و حکمت از پوشیدن لباس‌های غربی معاف شدند.^{۱۴}

دولت پهلوی برای کاهش قدرت روحانیت و نهادهای مذهبی، تلاش‌های دیگری نیز انجام داد که در این ارتباط می‌توان عملکرد دولت در جهت جذب زنان را مورد توجه قرار داد، چه اینکه از این طریق می‌توانست نیمی از جامعه را با خود همراه سازد؛ به همین روی جمعیت نسوان وطن‌خواه و کانون بانوان در همین راستا تشکیل شدند که اعضای این کانون نخستین زنانی بودند که پیش از ۱۷ دی‌ماه ۱۳۱۴ (در حالی که پلیس دستور محرمانه داشت که از ایشان حمایت کند) بدون چادر در معابر عمومی ظاهر شدند.^{۱۵} در واقع حمایت‌های محرمانه و مخفیانه‌ی دولت از این تشکل‌ها ضعف

دولت را بیشتر نمایان می‌ساخت؛ زیرا دولت که به واسطه‌ی احتیاجش به حمایت علما، قدرت مقابله با ایشان و دیگر شخصیت‌های مذهبی را در خود نمی‌دید؛ و لذا نمی‌خواست به عنوان دولتی ضد اسلام معرفی گردد.

دولت پهلوی اول در راستای تضعیف روحانیت، تلاش می‌کرد از یک سوی تولیت مذهب را به کنترل خود در آورد و از سوی دیگر در اقداماتی پیوسته و خزنده باستان‌گرایی را جایگزین ایدئولوژی مذهبی نموده و مشروعیت خود را از مذهب به ملی‌گرایی منتقل کند. به همین منظور در سال ۱۳۱۵ دولت استفاده از تاریخ میلادی را حتی در روزنامه‌ها منع کرد و بر تاریخ خورشیدی، که در سال ۱۳۰۰ رسمی شده بود، تأکید ورزید.^{۱۶} همچنین در سال ۱۳۱۸ به فکر منع انتشار تقویم قمری افتاد تا مردم از تاریخ عزاداری‌ها و جشن‌های مذهبی غافل بمانند. باستان‌گرایی و اسطوره‌سازی در دولت پهلوی، با هدف تضعیف گفتمان مذهبی و خلق گفتمانی جدید، صورت پذیرفت. دولت پهلوی در واقع به اسطوره‌هایی نیاز داشت که خود را باشکوه‌تر جلوه دهد، به همین دلیل تلاش می‌کرد از قهرمانان ایران باستان، به ویژه قهرمانان پیش از ورود اسلام به کشور، تبلیغ نماید و روح و سرشت مردم مذهبی ایران را با آن گره بزند؛ به طوری که نظری می‌نویسد: «بنابراین، جریان تاریخ‌نگاری ایران‌مدار جایگزین تاریخ‌نویسی اسلامی شد و گذشته‌های خاموش و فراموش‌شده‌ی پیش از اسلام در قالب گذشته‌ای پرشکوه یا آن‌چه که‌بداع سنت‌ها خوانده می‌شود، ترویج شد. در این گذشته‌ی ساختگی، کیومرث انسان نخستین و اولین پادشاه بشر، مزدک نظریه‌پرداز آزادی و برابری، کاوه آهنگر بینان‌گذار جنبش سوسیالیستی، و انوشیروان پادشاهی عدل پرور و مشروط مسلک بر شمرده شد. این نوع گرایش باستان‌گرایانه با بهره‌گیری استعاری از مفاهیم هویتی ایران پیش از اسلام، با بهره‌گیری از نوعی نگرش رمانتیک- نژاد‌گرایانه در صدد ایدئالیزه کردن تجربه آن دوران بود».^{۱۷}

با وجود تلاش‌های دولت پهلوی و دوستان تجدد خواهش در مسیر ساخت ناسیونالیسم ایرانی باستان‌گرا، مراسم و آئین‌هایی بود که نه تنها جلوی نفوذ این ایدئولوژی دولت پهلوی را می‌گرفت، بلکه سبب تقویت جایگاه مذهب در برابر دولت سکولار پهلوی اول شود، مراسم سوگواری امام حسین (ع) بود، که در ماه‌های محرم و صفر به مدت دو ماه انجام می‌پذیرفت. به همین دلیل دولت تلاش کرد تا در یک پروسه‌ی ده ساله این مراسم عزاداری باشکوه را تعطیل نماید؛ بدین صورت که ابتدا، تعداد روزهای تعطیل عزاداری را از چهار روز به سه روز محدود کرده و مراسم عزاداری سنتی

را مشابه مراسم مسیحیان در کلیسا برپا نمودند. همچنین دولت سعی کرد به بهانه‌ی خرافه‌گرایی در مراسم سوگواری، با آن مبارزه نماید؛ این رفتارها در واقع مقدمه‌ای بودند بر تعطیلی عزاداری محرم و صفر در سال ۱۳۱۶، تا وزارت کشور در اسفندماه همین سال، طی بخشنامه‌ای محرمانه به استانداری‌ها، برخورد با آنچه را که خرافه‌گرایی می‌خواند، فرمان دهد.^{۱۸} پروسه‌ی طولانی مدتی که برای مقابله با مراسم سوگواری امام سوم شیعیان صورت گرفت، در واقع مبین این نکته است که حکومت پهلوی در پروسه حذف سروران اجتماعی مقابله با روحانیون را در شرایطی که با حکمرانان محلی درگیر بود به تاخیر انداخت و به شیوه‌های مخفیانه روی آورده و از مقابله‌ی مستقیم با علما و مردم مذهبی اجتناب می‌ورزید درحالی که مقابله با حکمرانان محلی، سخت، خشن و قاطع بود.

ب) سیاست برزیستن دولت در برابر حاکمان و خوانین محلی

حمید احمدی درباره‌ی چرایی منازعه‌ی میان دولت رضاشاه و قدرت‌های سنتی اجتماعی معتقد است که پهلوی اول و همراهان روشنفکرش برای رسیدن به دولتی مدرن و قدرتمند، به تضعیف سروران اجتماعی احتیاج داشتند، چرا که دولت از نظر وی و «تیلی» (Charles Tilly) سازمانی در داخل یک سرزمین معین است که «وسایل عمده‌ی قهریه را در کنترل خود دارد و به دلیل خودمختاری‌اش و به سبب متمرکز بودنش و نیز هماهنگی درونی‌اش با سایر سازمان‌های فعال در آن سرزمین متفاوت است»؛ احمدی در ادامه این‌چنین نتیجه می‌گیرد: «روشن است که دولت رضاشاه، حداقل در شکل اولیه‌اش، نمی‌توانست همه‌ی این معیارها را داشته باشد. از همه مهم‌تر اینکه دولت ایران نیروی قهریه را در چهارچوب مرزهای سرزمین ایران در انحصار نداشت، زیرا بسیاری از گروه‌های ایلی مسلح بودند و بخش‌های مهمی از کشور را در کنترل خود داشتند».^{۱۹}

بر این اساس، دولت پهلوی اول به صورتی طبیعی وارد منازعه و کشاکش با سروران قدرتمند به ویژه ایلات متعدد و توانمند شد؛ چرا که در مسیر افزایش اقتدار خود باید نیروهای توانمند ایلیاتی را تحت فرمان در می‌آورد تا بدین وسیله، سطح کنترل و نفوذش بر سراسر نواحی کشور را ارتقا بخشد؛ به همین جهت تصمیم به سرکوب ایلات سراسر ایران گرفت. این دولت نیز همچون حکومت‌های پیشین، برای سرکوب ایلات و عشایر دست به دامان ایلات متخاصم شد و با علم به این‌که آنان به دلیل حسادت‌ها، کینه‌ورزی‌ها و تعصبات قبیله‌ای هرگز متحد نخواهند شد، می‌توانست به سرکوب

آنانروی آورد.^{۲۰} پهلوی اول در همین جهت، به طرف سردار اسعد رئیس و خان قدرتمند ایل بختیاری دست دوستی دراز کرد و با بهره‌گیری از نیروی نظامی و اجتماعی این خان، دیگر ایلات را سرکوب نمود؛ زیرا ارتش مدرن پهلوی توان لازم برای مقابله با عشایر قدرتمند ایرانی را نداشت.^{۲۱} همچنین فرماندهان ارتش به دلیل عدم انحصار زور و حق سلطه بر کشور، و بر اساس تئوری میگردال تلاش می‌کردند با ایجاد تفرقه، قتل و زندانی کردن سران قبایل و ایلات، مقاومت آنان را در هم شکنند، به همین روی تا جایی که می‌توانستند از سیاست‌های دسیسه‌گرانه و نظایر آن برای از بین بردن عشایر بهره می‌بردند. به عنوان نمونه سرگرد رضا قلی خان، فرماندهی ارتش در دزفول، معتقد بود که رؤسای لر و عرب را باید با هر دوز و کلکی که به ذهن می‌رسد، گرفت و اعدام کرد و اوضاع عربستان و لرستان را باید بر پایه‌ی تهدید و ارباب‌همه‌ی رؤسای ایلات و از بین بردن تمام اقتدار محلی به سامان رساند.^{۲۲}

در سال ۱۳۰۸ ایلات قشقایی، بویراحمدی، ممسنی، خمسه و عده‌ای از بختیاری‌ها توانستند به اتحاد در مقابل دولت پهلوی دست یافته و قدرتمند شوند، به اندازه‌ای که ارتش در مواجهه با آنان نمی‌توانست کاری از پیش ببرد، به همین دلیل به صورتی موقت با آنان اعلام آتش‌بس و مصالحه کرد؛ در این جریان اسماعیل خان صولت‌الدوله و فرزند ذکورش ناصر خان قشقایی که در تهران بازداشت شده بودند، به ایل قشقایی بازگشتند و نیز توافق شد که حاکم نظامی برای این قبایل تعیین نشده و افراد ایل بتوانند سلاح خود را حفظ کنند، اما حکومت با سیاست‌های فریب‌کارانه و تفرقه‌آمیز، اتحاد آنان را شکست و بعد از یک سال به همراه ایل قشقایی، ایلات بویراحمدی و ممسنی را نیز تار و مار کردند.^{۲۳} این واقعه نشان می‌دهد که اگر ایلات اراده‌ای قوی برای اتحاد با یکدیگر می‌داشتند، حتی ارتش رضاشاه نمی‌توانست آنان را سرکوب نماید؛ همچنین بیانگر ضعف دولت پهلوی در مقابل مردم عشایر بوده و اینکه دولت از اقتدار کافی برخوردار نبوده است. در حقیقت دولت با توسل به فریب، نیرنگ و سیاست کهنه‌ی «تفرقه بینداز و حکومت کن» می‌توانست بر آنان تسلطی هرچند موقتی پیدا کند؛ چنانچه در سال ۱۳۲۰ و در پی سقوط رضاشاه کاملاً به چشم می‌خورد که ایلات هر زمانی که دولت را ضعیف می‌دیدند، به روال گذشته‌ی خود باز می‌گشتند؛ لذا دولت پهلوی در جهت تضعیف عشایر اقداماتی به انجام رساند؛ یکی از آن اقدامات، تلاش برای یکجانشین ساختن (تخته قاپو) این گروه بود، زیرا ایلات به عنوان نیروهایی گریز از

مرکز از کنترل دولت خارج بودند و به این ترتیب موجبات تضعیف کارکرد کنترلی دولت را فراهم می‌آوردند، اما دولت پهلوی که در پی تقویت خود، نه با اقتدار، بلکه به وسیله‌ی قوه‌ی قهریه و سرکوب آنان برای تغییر شیوه‌ی زندگی کوچ روانه به یکجانشین بودن، توانست ایلات را تحت کنترل خود درآورد.^{۲۴}

اینکه رهبران ایلات در مقابل خواست‌های دولت به سختی مقاومت کرده و به احکام صادره از سوی دولت تن نمی‌دادند، موجب شد کشمکش‌های نظامی میان دولت و عشایر حدود ۱۰ سال به طول انجامد.^{۲۵} اما رفته‌رفته این مقاومت‌ها (از جمله نافرمانی ایلات قشقایی، عرب، لر و بقیه، در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۱۱) با سرکوب مواجه شدند. فوران در مورد سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی پهلوی اول در قبال ایلات و عشایر می‌نویسد: «به دنبال خلع سلاح عشایر، مسیر بیلاق و قشلاق آن‌ها بسته شد تا مجبور به اقامت در یک منطقه شوند، به کشت و زرع بپردازند و دست از شبان‌کاری بردارند. گاه به منظور تشویق، زمین‌های دولتی را به آنان واگذار می‌کردند یا می‌فروختند، بذر در اختیارشان می‌گذاشتند، البته زمین‌ها در مناطقی دور از مسیر کوچ ایل بود و ارزش کشاورزی چندانی نداشت. فرمانداران نظامی را به مناطق ایلی می‌فرستادند، از افراد ایل سرباز وظیفه می‌خواستند، کسانی که مقاومت می‌کردند جریمه می‌شدند، به زندان می‌افتادند، یا اعدام می‌شدند. دست‌آویز این قبیل اعمال آن بود که افراد ایل از قانون سال ۱۳۰۷ و پوشیدن لباس متحدالشکل سرپیچی کرده‌اند. راه‌سازی و احداث راه آهن بر قدرت مراقبت دولت و کنترل ایلات افزود و با اسکان ایلات مسأله جمع‌آوری مالیات‌ها آسان‌تر شد».^{۲۶}

به طور کلی مجموعه‌ی سیاست‌های دولت پهلوی در جهت کاهش توان ایلات و عشایر موارد ذیل را شامل می‌گردد:

- ۱- زندانی، تبعید، و اعدام سران ایلات.
- ۲- سلب مسئولیت‌های دولتی و اداری از متنفذان ایلی.
- ۳- جلوگیری از برقراری تماس با قدرت‌های بیگانه از سوی ایلات.
- ۴- دخالت در انتخاب رؤسای ایلات و عشایر.
- ۵- تفکیک اداری مناطق ایلنشین.^{۲۷}

افزون بر رؤسای ایلات، خوانین محلی نیز به عنوان رقبای حکومت مرکزی به شمار می‌رفتند و دولت پهلوی با اقدامات متنوع و گوناگونی تلاش کرد تا این رقبیان قدرتمند خود را شکست دهد؛ از بزرگ‌ترین خوانین و ملاکان ثروتمند این دوره شیخ خزعل در خوزستان و اقبال‌السلطنه در ماکو بودند که در عهد قاجار و ابتدای حکومت پهلوی، حکومت‌های مستقل و خودمختاری داشتند. اقبال‌السلطنه با روی کار آمدن رضاخان در ۱۳۰۱ به سان گذشته رفتار می‌کرد و به قوانین دولت هیچ توجهی نمی‌نمود، وی که از دیر باز روابط اقتصادی با روسیه داشت، در سال ۱۳۰۰ قرارداد صادرات گندم با این کشور امضا کرد و این امر از حکومت مستقل و خودمختار وی حکایت داشت. با تغییر سلطنت، دولت پهلوی در آغاز تلاش کرد تا اقبال‌السلطنه را به صورتی مسالمت‌آمیز مطیع حکومت مرکزی گرداند و امیر طهماسبی به عنوان نماینده‌ی دولت با خان ماکو مذاکراتی مبنی بر ابقای اقبال‌السلطنه به عنوان ملاکی بدون قدرت سیاسی انجام داد، اما اقدامات خان ماکو که همچنان سودای خودمختاری را در سر می‌پروراند، سبب شکست این مذاکرات شده و دولت تصمیم به حذف وی گرفت؛ بنابراین امیر طهماسبی با خدعه این ملاک قدرتمند را به تبریز برد و خان، در آنجا به صورتی مشکوک در پی یک سگته‌ی قلبی از دنیا رفت.^{۲۸} در واقع نوع مواجهه‌ی دولت در مضاف با زمین‌دار و خان بزرگ منطقه‌ی ماکو بازم نشان از ضعف قدرت دولت مرکزی و قدرت این سرور اجتماعی برجسته داشت، چون اگر دولت پهلوی مقتدر بود می‌توانست به صورتی قانونی و با بهره‌گیری از حق استفاده از زور مشروع و قوه‌ی قهریه، به خواست خود برسد؛ اما به دلیل ضعف در اقتدار از شیوه‌های متداول دوره‌های گذشته، یعنی حقه و نیرنگ، برای حذف این زعیم ملاک سود جست.

۳. نتایج سیاست‌های برزیستن دولت پهلوی اول

سیاست‌های اتخاذی از سوی دولت پهلوی در جهت تقابل قدرت با سروران اجتماعی به ویژه روحانیت و حکام محلی آثار، پیامدها و نتایج مهمی را بر جای گذاشت که این اتفاقات در تحولات آینده‌ی جامعه‌ی ایرانی نقش قابل توجهی داشت:

الف) روحانیون و علما

در طول حکومت پهلوی اول، از نفوذ روحانیون در دولت کاسته شد، و در واقع دولت پهلوی رابطه‌ی نهاد دولت با دین را از میان برداشت، که البته همین امر سبب سست شدن اندیشه سلطنت در ایران شد، زیرا روحانیت به مثابه‌ی قدرتمندترین و متنفذترین سروران اجتماعی در ایران، به شیوه دوره قاجاریه و پیش از آن، رابطه مشروعانه خود با دربار را تا حد زیادی از دست داد. این امر به نوبه خود به افزایش قدرت علماء در عرصه اجتماعی دامن زد. چون آنان توانستند ضمن حفظ پایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی خود دعوی روشنفکران درباره پیوستگی دربار و روحانیت را بی‌اثر سازند. رضاشاه که علما را نماد عقب‌ماندگی و ارتجاع می‌دانست، امیدوار بود تعداد و در نتیجه نفوذ کلی روحانیون را کاهش دهد.^{۲۹} بدین ترتیب روحانیت در دهه‌ی ۱۳۱۰ از لحاظ مادی در وضعیت نامساعدی قرار گرفت. بیشتر آنان کرسی‌های قضاوت و کلاس‌های درس را تا حد زیادی از دست دادند، چون این نظام‌ها جنبه‌ی غیر دینی پیدا کرده بود و در نتیجه سرچشمه‌ی درآمد و قدرت روحانیت، بدین نحو خشکانیده شد.^{۳۰} سیاست‌های غرب‌گرایانه‌ی دولت پهلوی، و تقابل حکومت با دین اسلام و مذهب تشیع، موجب بروز اعتراض برخی روحانیون در شهرهای خارج از پایتخت شد و دولت برای کاهش این اعتراضات و نفوذ و عاظ و روحانیون، آنان را دستگیر و به شهرهای دیگری تبعید می‌کرد.^{۳۱} البته این اعمال دولت نتوانست نفوذ روحانیت را کاهش دهد ولی در مقابل محبوبیت و مقبولیت اجتماعی روحانیون در جامعه را به صورتی روزافزون بالا برد؛ به نحوی که در این دوره، روحانیون، بیش از پیش، به عنوان حامیان و دوستان مردم شناخته شدند، زیرا در دولت و حکومت نقش کمتری ایفا کرده و به اصطلاح مردمی‌تر شده بودند.^{۳۲} از سوی دیگر داور اعتراف می‌کند که دولت چندان نتوانست در قوه‌ی قضائیه از روحانیت استقلال یابد و مذهب‌زدایی کند: «ما عدلیه را ساختیم با جوانان تحصیل کرده ولی در عمل لنگ ماندیم و هر قدر از این وزارت‌خانه به آن وزارت‌خانه اشخاص را انتقال دادیم، باز هم درست نمی‌آمد، بالأخره ناچار باز رفتیم سراغ همان کهنه‌ها که در مدارس صدر، دارالشفاء، مدرسه‌ی مروی که سال‌ها برای تحصیل حصیر پاره می‌کردند. ولی با یک تفاوت که آن وقت هر کدام به ماهی ۵۰-۶۰ تومان و فوقش ۱۰۰ تومان قانع بودند، در نهایت علاقه و ایمان کار می‌کردند، حالا که سراغشان رفته و به کار دعوت می‌کردیم، می‌گفتند همان حقوقی که به سایرین می‌دهید برای ما هم منظور بدارید، ما مجبور بودیم، و الا

نمی‌پذیرفتیم البته ناگزیر از قبول بودم برای اینکه چیزی نمانده بود که چرخ‌های دادگستری دنیا پسند از کار باز ماند».^{۳۳}

بر اساس گفته‌های فوق می‌توان نتیجه گرفت که روحانیون بر خلاف آنچه که تصور می‌شود، چندان کرسی‌های قضاوت را از دست ندادند، اما باید تحت نظارت دولت و دادگستری به کار خود اشتغال می‌یافتند. علاوه بر این مسئله، هرچند دادگستری نوین‌سازی شد و قوانین تازه‌ای تصویب گردید، اما تدوین قوانین مدنی را همچنان علمای شیعه بر عهده داشتند؛ این قوانین در واقع تقلید بی‌تصرفی از فقه شیعه بود. قانون مدنی پس از تدوین متن توسط مصطفی عدل، به منظور تنفیذ و تأیید علما و فقها و مجتهدین وقت، از نظر شرع و نحوه‌ی اجرای مفاد آن، به رؤیت آیت‌الله سید محمد بهبهانی، آیت‌الله امام جمعه خوبی، آیت‌الله حاج آقا جمال‌الدین اصفهانی و امام جمعه‌ی تهران رسید و مورد استفتاء قرار گرفت.^{۳۴} اما وزارت عدلیه به موجب رقابت‌ها، درگیری‌ها، حسادت‌ها و منازعات داخلی میان متجددین و نیروهای سنتی و نیز فساد و اعمال نفوذهایی که از سوی شخصیت‌های قدرتمند اجتماعی نظیر بازاریان، تجار و زمین‌داران در دادگستری وجود داشت، چندان نمی‌توانست با قدرت کار کند و همین امر زمینه‌های تضعیف وزارت‌خانه‌ی مهم دادگستری را فراهم می‌کرد.^{۳۵}

زیربنسکی در مورد نتیجه‌ی اقداماتی که دولت پهلوی اول در راستای تضعیف جایگاه و قدرت اجتماعی روحانیت انجام داد معتقد است: «تناقض اینجاست که این تضعیف و کوتاه‌کردن دست، زمینه را برای تقویت و بالا رفتن حیثیت و اعتبار علما فراهم ساخت. هر قدر آنان بیشتر ثروت و قدرت خود را از دست می‌دادند، نفوذشان در میان عامه مردم بیشتر شد. با رفتار مستبدانه ضد روحانیت رضاشاه، باورهای سنتی عامه درباره‌ی علما به عنوان آخوندهای مفت‌خور و پول‌پرست سست شد. در عوض، وظایف سنتی اسلامی آنان به عنوان مردانی که معرفت اصولی نسبت به دین دارند، داوران اخلاقی و حامیان مردم در برابر زمامداران مستبد ثروتمند و قدرتمند هستند، در نظر مردم برجستگی یافت. از آنجا که رژیم مسیر غرب‌گرایی را می‌پیمود و تماس خود با ایرانیان ساده و معمولی را از دست داد، بخش روزافزونی از مردم رفته رفته به این نتیجه رسیدند که روحانیت منبع جایگزین رهبری مشروع است. شهادت روحانیونی مانند مدرس به دست دولت، این‌گرایش را تقویت کرد».^{۳۶}

در مورد ایدئولوژی ملی‌گرایی دولت پهلوی می‌توان گفت، ناسیونالیسم پرتناقض رضاشاه در بهترین شرایط در نزد سازمان‌ها، نخبگان رسمی حکومت و برخی از روشنفکران، معتبر بود، اما نفوذ پایداری در میان مردم نداشت. توده‌های مردم نه تنها تحت تأثیر این ناسیونالیسم قرار نگرفتند، بلکه اغلب در مقابل آن ایستادگی و مقاومت از خود نشان دادند. دلیل اصلی این مقاومت، از این عقیده ناشی می‌شد که رضاشاه به عنوان دست‌نشانده‌ی انگلیس‌ها، با تبلیغ نهادها و فرهنگ ایران باستان، می‌خواهد اسلام را از میان بردارد؛^{۳۷} از آنجایی که ناسیونالیسم پهلوی اول با سرکوب اجتماعی همراه بود، نمی‌توانست جوانانی که مشکلات سهمگین دوران مشروطه و جنگ جهانی اول را مشاهده نکرده بودند، مجذوب خود سازد، به گونه‌ای که باعث می‌شد مردم و به ویژه نسل جدید، احساس تعلق خاطر کمتری به این دولت ملی و مدرن داشته باشند. مضاف بر این‌ها، ملی‌گرایی دولت پهلوی با تناقضی بزرگ مواجه بود، به صورتی که از یک سو به تبلیغ اسطوره‌های باستانی می‌پرداخت، از سوی دیگر به ترویج مظاهر و زندگی به شیوه‌ی غربی تمایل داشت. هرچند دولت پهلوی اول در راستای تغییر و تعیین قواعد حاکم بر رفتار مردم و جامعه تلاش بسیاری کرد، اما اغلب این کوشش‌ها بی‌فایده بود و مردم جامعه و سروران اجتماعی، تنها به واسطه‌ی سرکوب و ارعاب شدید، به دستورات دولت تن می‌دادند؛ حال آنکه بسیاری از افراد متمول، با پرداخت رشوه به مأموران و کارگزاران فاسد دولتی، که از صدر تا ذیل دستگاه‌های دیوانی را فرا گرفته بودند، قوانین مصوب دولتی را در اجرا، دچار نقص و اشکال می‌کردند. به این ترتیب قواعد اجتماعی حاکم بر مردم همچنان تا حدود زیادی دست‌نخورده باقی ماند و می‌توان به جرأت مدعی شد که دولت پهلوی، با اقتدار و مشروعیت نمی‌توانست، قواعد رفتاری مردم را تعیین کند؛ در نهایت، پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، شیوه‌ی اعمال زور دولت نیز، با نتایج معکوس همراه شد، به‌طوری که مراسم محرم و صفر به صورتی باشکوه‌تر از گذشته برگزار شد و رهبری و سروری روحانیت بر جامعه‌ی سنتی ایران همچنان تداوم داشت.

براساس آنچه که می‌گدال بدان اشاره می‌کند، خانواده‌ها نیز نقش مهمی در مقابل قدرت دولت و قواعد رفتاری ایفا می‌کردند. در دوره‌ی پهلوی اول اغلب خانواده‌های شهرنشین مذهبی و تحت تأثیر فرهنگ شیعه و نفوذ علمای تشیع بودند، از همین روی در برابر سیاست‌های ضد دینی به ویژه کشف حجاب زنان به سختی مقاومت می‌کردند و حتی حاضر بودند از خانه‌های خود خارج نشوند تا

الگوی رفتاری و ظاهری آنان توسط دولت پهلوی تغییر نکند. این رویکرد خانواده‌های مذهبی شهری (که شمارشان در مقایسه با خانواده‌های غرب‌گرا و متجدد بسیار زیاد بود) برنامه‌های این‌چنینی دولت را به شکست منتهی ساخت.

با آغاز دوران پهلوی دوم، بسیاری از روحانیون دوباره به صحنه‌ی سیاسی بازگشتند و زمینه را برای ایفای نقشی فعال‌تر مهیا ساختند. جلوه‌های مذهبی به صورت عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) آزاد گردید و در دوران نخست‌وزیری سهیلی علما و روحانیون به مقام‌های عالی قضایی و آموزشی دست یافتند.^{۳۸} برای مثال در جریان ملی شدن صنعت نفت آیت‌الله کاشانی به واسطه‌ی محبوبیت و پایگاه اجتماعی مناسب ریاست مجلس را برعهده گرفت و توانست مردم را در حمایت از این جنبش تشویق و به میدان فرا بخواند، حال آنکه پس از درگیری که میان وی و مصدق صورت گرفت، دولت مصدق در مدت کوتاهی سقوط کرد.^{۳۹} روحانیت در این دوره به قدرت پیشین خود باز گشته بود و تنها به دلیل موضع آیت‌الله بروجردی مرجع عام شیعیان بود که از تمایل علما و روحانیون در ورود به عرصه‌های سیاسی جلوگیری می‌نمود و این در حالیست که این مرجع تقلید هر زمانی که می‌خواست با دولت مرکزی مخالفت و در برابر آن ایستادگی می‌کرد برای نمونه می‌توان به مخالفت ایشان با طرح محدودسازی مالکیت خصوصی بر زمین و نیز مبارزه با بهائیت اشاره کرد.^{۴۰} این مسائل نشان می‌دهد که دولت پهلوی اول نتوانست قدرت نفوذ و کنترل روحانیت بر جامعه را تضعیف سازد و اگر روحانیت کمتر موضع‌گیری می‌نمود به دلیل استراتژی مراجع تقلید مبنی بر سکوت و انزوا از سیاست و البته رقابت‌ها و تضارب آراء علما در برابر دولت پهلوی بود. ضمن این که درهم شکستن پیوندهای سنتی میان سلطنت و دیانت توسط رضا شاه موجب خلق و شکل‌گیری بستر جدیدی در حوزه‌های علمیه شد که ثمره آن سربرافراشتن اسلام سیاسی از دل خرابه‌های نظم سنتی پیشین بود.

ب) حاکمان و خوانین محلی

اگرچه تا اواخر دهه‌ی ۱۳۱۰ ایلات و عشایر در برابر قدرت حکومت مرکزی به سختی از خود مقاومت نشان دادند، اما پس از تفرقه و از بین رفتن اتحاد ایلات در برابر دولت (که به سرکوب نظامی و خلع سلاحشان انجامید)، تنها راه و چاره‌شان، استراتژی برزیستی بود که در آن سلطه‌ی حکومت مرکزی مورد پذیرش قرار می‌گرفت، و باعث می‌شد این نیروهای گریز از مرکز، تا وقوع

«شاه مرگی» و تضعیف دولت مرکزی به سیاست‌های پهلوی اول تن بدهند؛ زیرا عشایر و قبایل مختلف به هیچ عنوانی نمی‌توانستند به اتحادی علیه حکومت دست پیدا کنند.^{۴۱}

قرائن و شواهد فراوانی وجود دارد که پس از سقوط دولت پهلوی و در پی بغرنج سیاسی که برای دولت مرکزی در دهه‌ی ۱۳۲۰ اتفاق افتاده بود، عشایر، رؤسای ایلات و حاکمان محلی به حالت قبلی خود باز گشتند، و دوباره تلاش کردند طوایف و مردم خود را هدایت نموده و ایشان را تحت فرمان خود در آورند که البته تا مدتی نیز در این کار موفق عمل کردند، به صورتی که توانستند مردم خود را به ادامه‌ی زندگی به شیوه‌ی کوچ‌روانه ترغیب کنند و تا اواسط دهه‌ی ۱۳۲۰ با نفوذی که در جامعه‌ی خود داشتند نماینده‌ی مورد نظرشان را به مجلس بفرستند^{۴۲} و آشکارا در انتخابات دخالت و اعمال نفوذ می‌کردند. ریچارد تاپر (Richard Tapper) در این باره می‌گوید: «چادرنشین‌های گله‌دار به کشاورزان ساکن تبدیل نشده بودند؛ و افراد ایل چیزی از نگرش‌های تازه نیاموختند جز سرگستگی و بیزاری و انزجار از زندگی کشاورزی که اکنون خود تجربه کرده بودند. این بود که آلاچیق‌ها از نهانگاه‌ها بیرون آورده شدند؛ در جاهایی که آن‌ها را نابود کرده بودند، انواع جدیدتری ساختند یا به کومه‌ها موقتاً اکتفا کردند؛ مراتع دوباره اشغال شدند، طایفه‌ها شکل گرفتند و رؤسا اداره‌ی کارها را دوباره به دست گرفتند».^{۴۳}

در واقع سیاست‌های خصمانه‌ی پهلوی اول در مقابل عشایر و ایلات که در راستای تغییر شیوه‌ی زندگی و قواعد رفتاری آنان صورت گرفته بود، سبب شد تا جمعیت آنان که در سال ۱۳۱۱ به یک میلیون کاهش یافته بود، در سال ۱۳۲۰ افزایشی چشم‌گیر داشته و به دو میلیون نفر ارتقاء یابند، و تنها تعداد اندکی از عشایر به زندگی شهری و روستایی خود ادامه دادند.^{۴۴} با این همه چون سطح زندگی عشایر به نسبت گذشته تنزل یافته و احشام خود را تا حد زیادی از دست داده بودند، مجبور شدند در دهه‌ی ۱۳۳۰ به شهرها و روستاها مهاجرت کرده و اغلب به عنوان کارگران ساده در حاشیه‌ی شهرها سکنی گزینند. این اتفاق به طور قطع به دلیل آغاز سیاست‌های مبتنی بر نوسازی از سوی دولت پهلوی اول بود، که طی پروسه‌ای ۱۰ ساله توانست در صورت‌بندی جامعه‌ی شبکه‌ای و نیروهای گریز از مرکز ایلیاتی تأثیر بسیار محسوسی بگذارد. ادامه‌ی شیوه‌ی زندگی شبان‌کاری و کوچ‌روانه برای بسیاری از ایلاتی‌ها ممکن نبود و می‌توان گفت هجوم آنان به زندگی سنتی، به دلیل حس سرکوب‌دیدگی و شور و هیجان‌شان برای انتقام از دولت بود. با سرد شدن این احساسات و

مشاهده‌ی واقعیات، و به موجب تغییر شیوه‌ی زندگی، پس از چندی، جمعیت عشایری کاهش چشمگیر یافته و تقریباً از صحنه‌ی جامعه محو شدند و دیگر از نیروهای تأثیرگذار در حیات سیاسی و اجتماعی ایران به حساب نمی‌آمدند. البته عشایر به دلیل منازعات و غارت‌های زیادی که از روستاها و شهرهای اطراف در گذشته انجام می‌دادند، از سوی جامعه طرد شدند به ویژه آنکه فرهنگ عشایر به شدت با سایر مردم ایران متفاوت بود؛ این امر هنوز هم زمینه‌های منازعه و درگیری‌های پراکنده بین عشایر و یکجانشینان روستایی را ایجاد می‌کند.

لیکن ایلخانان و رهبران عشایر نفوذ و اثرگذاری خود را به دلیل مهاجرت مردم کوچ‌نشین به شهرها و نیز تغییر شیوه‌ی زندگی شبانکارگی به یکجانشینی در کمتر از یک دهه به طور کلی از دست دادند به طوری که دولت دیگر از جانب آنان خطری احساس نمی‌کرد و در جایگاهی نبودند که با دولت به سان گذشته رقابت کنند. البته دولت پهلوی دوم احتیاط بیشتری در برابر گروه‌های ایلی از خود نشان می‌داد و دلیلی نمی‌دید که آنان را سرکوب کند.^{۴۵} به طور کلی می‌توان گفت در جامعه‌ی ایران دوره‌ی خان‌ها و ایلخانان به سر آمده بود.

تغییر فرماسیون اجتماعی در دوره رضا شاه و از بین رفتن شیوه ایلیاتی و کوچ نشینی، در عین حال از منظر تحلیل طبقاتی نتایج بسیار شگرفی را به همراه آورد. اگر چه احساس ترسدولت و حکومت مرکزی از ایلات و عشایر تا حد زیادی با یکجا نشینی آنان از بین رفت اما افزودگی شتابان جمعیت در شیوه تولید دهقانی، تغییر علائق طبقاتی زمینداران بزرگ به سمت و سوی بورژوازی در دهه‌های پیش رو در دولت پهلوی دوم، زمینه‌های ظهور و پیدایش انقلابی توده‌ای را در میان طبقاتشهری‌پیدیدار ساخت.

نتیجه گیری

نوشتار حاضر تلاش کرد تا چگونگی مناسبات و به بیانی دیگر سیاست‌های برزیستن دولت پهلوی در مقابل حکمرانان محلی و روحانیون که به نوعی نیرومندترین و متنفذترین سروران جامعه‌ی ایرانی در این دوره‌ی زمانی محسوب می‌شدند را بررسی نموده و از سوی دیگر نحوه‌ی تقابل و راهبردهای برزیستن این دو سرور اجتماعی را بازخوانی کند. در این راستا گفته شد که دولت پهلوی از طرق مختلفی نظیر قتل، ترور، مخفی‌کاری، سرکوب و بازی‌های دوگانه سعی می‌کرد رقبای خود را از صحنه بیرون اندازد، که در برابر حاکمان و خوانین محلی به توفیقات زیادی دست یافت و نتیجه‌ی آن حذف این زعمای محلی از حیات اجتماعی و سیاسی ایران بود. اما در مورد روحانیت به توفیق چندانی نائل نشد و حتی با اقدامات نابخردانه‌ای که صورت گرفت، محبوبیت و نفوذ روحانیون در جامعه‌ی ایرانی بیش از پیش افزایش یافت که این امر به چند دلیل واقع شد:

۱- قطع ارتباط دولت و روحانیت سبب کاهش مشروعیت حکومت پهلوی شد و از سوی دیگر سبب نزدیک شدن مردم و متولیان دین گردید، زیرا مردم دیگر مانعی میان خود و علما احساس نمی‌کردند.

۲- اقدامات ضد مذهبی دولت سبب دشمنی علما و روحانیون با حکومت می‌شد و به همین دلیل با مردمی که از سوی دولت مورد ظلم و غارت قرار می‌گرفتند، اشتراک منافع به وجود آمد و مردم بیش از پیش از علما در مقابل دولت حمایت می‌کردند.

۳- از آنجا که روحانیون در شهرها نفوذ بیشتری داشتند، سیاست‌های ضد ایلی و دهقانی دولت سبب افزایش مهاجرت مردم به شهرها شد، و همین امر سبب ازدیاد جمعیت تحت نفوذ روحانیت گردید.

به این ترتیب سیاست‌های برزیستن دولت پهلوی در مقابل دو طیف نیرومند حکمرانان محلی و روحانیت، زمینه تحولات بعدی اجتماعی را فراهم ساخت. افزایش قدرت روحانیت در مقدرات اجتماعی ایرانیان، تغییر فرماسیون اجتماعی از یک جامعه روستایی متکی بر زمین بر شهری سیال در امر پیشه‌وری و حاشیه نشینی تولید و وقوع انقلاب اسلامی از جمله این تحولات بود.

یادداشت‌ها:

¹ - Migdal, Joel, s, Strong societies and weak states; state- society Relationship and state capabilities in the third worlds (princeton university press), 1988, p 15.

² - Ibid, pp 32-37

³ - Ibid, pp 193-197.

⁴ - Ibid, pp 33-34.

⁵ - Ibid, pp 25-28.

⁶ - Ibid, pp 214-237.

^۷ - الگار، حامد، «نیروهای مذهبی در قرن بیستم ایران»، تاریخ ایران کمبریج، دوره‌ی پهلوی، ترجمه تیمور قادری، تهران: انتشارات مهتاب، ۱۳۸۸، جلد هفتم، قسمت سوم، ص ۳۳۳.

^۸ - میراحمدی، منصور؛ جبّاری نصیر، حسن، «گونه‌شناسی مواضع عالمان شیعی در قبال سیاست‌های دولت مطلقه شبه مدرن پهلوی اول»، فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی، سال ششم، شماره ۱۹، ۱۳۸۸؛ ص ۱۷۰.

^۹ - همان، ص ۱۷۱.

^{۱۰} - هدایت [مخبرالسلطنه]، مهدی‌قلی، خاطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من، تهران: کتاب‌فروشی زوار، ۱۳۶۱، ص ۳۷۶.

^{۱۱} - مکی، حسین، تاریخ بیست ساله‌ی ایران، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴، ج ۴، ص ۴۰۱.

^{۱۲} - امینی، علیرضا؛ ابوالحسن شیرازی، حبیب‌الله، تحولات سیاسی اجتماعی ایران از قاجاریه تا رضاشاه، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۸، ص ۳۰۰.

^{۱۳} - کدی، نیکی، «ایران در زمان واپسین شاهان قاجار ۱۹۲۲-۱۸۴۸»، تاریخ ایران کمبریج، ترجمه تیمور قادری، تهران: انتشارات مهتاب، ۱۳۸۹، جلد هفتم، قسمت دوم قاجاریه، ص ۱۲۶.

^{۱۴} - مکی، تاریخ بیست ساله‌ی ایران، ج ۵، ص ۱۶۴.

^{۱۵} - همراز، ویدا، «نهادهای فرهنگی در حکومت رضاشاه»، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره ۱، ۱۳۷۶، ص ۵۴.

^{۱۶} - اتابکی، تورج، تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۷، ص ۲۲۴.

^{۱۷} - نظری، علی‌اشرف، «ناسیونالیسم و هویت ایرانی، مطالعه موردی دوره پهلوی اول»، پژوهش حقوق و سیاست، سال نهم، شماره ۲۲، ۱۳۸۶، ص ۱۵۹.

^{۱۸} - رمضان‌نرگسی، رضا، «عزاداری امام حسین(ع) در دوره پهلوی اول»، فصلنامه ۱۵ خرداد، سال سوم، شماره ۱۰، ۱۳۸۵، ص ۳۰.

^{۱۹} - احمدی، حمید، قومیت و قوم‌گرایی در ایران، افسانه و واقعیت، تهران: نشر نی، ۱۳۸۹، ص ۲۱۰.

- ۲۰- هامبلی، گاوین. ار. جی، «استبداد پهلوی؛ رضاشاه ۱۹۴۱-۱۹۲۱»، تاریخ ایران کمبریج، دوره‌ی پهلوی، ترجمه تیمور قادری، تهران: انتشارات مهتاب، ۱۳۸۸، جلد هفتم، قسمت سوم، ص ۲۵.
- ۲۱- کرونین، استفانی، رضاشاه و تناقضات نوسازی ارتش در ایران، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی، ۱۳۸۷، ص ۶۷.
- ۲۲- اتابکی، تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه، ص ۱۶۹.
- ۲۳- تاپر، ریچارد، «نمونه‌ی ایل شاهسون»، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی، ۱۳۸۷، ص ۳۳۴.
- ۲۴- پوربختیار، غفار، «ضاشاه و طرح اسکان اجباری عشایر بختیاری»، دو فصلنامه مسکویه، شماره ۸، ۱۳۸۷، ص ۳۶.
- ۲۵- واعظ شهرستانی، نفیسه، «انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی شورش‌های عشایری در دوره رضا شاه»، فصلنامه پیام بهارستان، سال چهارم، شماره ۱۴، ۱۳۹۰، ص ۲۸۵.
- ۲۶- فوران، جان، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۸۹، ص ۳۴۸.
- ۲۷- واعظ، نفیسه، «نهادها و شیوه‌های خط مشی گذاری عشایری در دولت پهلوی اول»، فصلنامه پژوهش‌های تاریخی، سال اول، شماره ۴، ۱۳۸۸، ص ۱۰۹.
- ۲۸- آقازاده، جعفر، «فرجام اقبال السلطنه‌ی ماکویی»، فصلنامه گنجینه‌ی اسناد، شماره ۷۳، ۱۳۸۸، ص ۶۱.
- ۲۹- اتابکی، تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه، ص ۲۰۵.
- ۳۰- فوران، مقاومت شکننده، ص ۳۵۸.
- ۳۱- شعبانی، رضا، اسناد تاریخی، جزوه کلاسی، گروه تاریخ دانشکده علوم انسانی، تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۸، ص ۸۳.
- ۳۲- زیرینسکی، مایکل، «الغای قرارداد کاپیتولاسیون توسط رضاشاه»، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی، ۱۳۸۷، ص ۱۳۴.
- ۳۳- اعظام قدسی، حسن، خاطرات من یا تاریخ صدساله، تهران: نشر کارنگ، ۱۳۷۹، ص ۲۰۱.
- ۳۴- دهپهلوانی، طلعت، زندیه، حسین، «نقش علمای شیعه در نوسازی نظام قضایی عصر پهلوی اول»، فصلنامه مطالعات اسلامی: تاریخ و فرهنگ، سال چهل و سوم، شماره‌ی پیاپی ۸۶/۴، ۱۳۹۰، ص ۱۳۷.
- ۳۵- عامری، هوشنگ، از رضاشاه تا محمدرضاشاه: مشاهدات و خاطرات میرزا جوادخان عامری (معین‌الملک)، تهران: شرکت مطالعه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۸۸، ص ۶۷.
- ۳۶- زیرینسکی، «الغای قرارداد کاپیتولاسیون توسط رضاشاه»، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ص ۱۳۴.
- ۳۷- سینایی، وحید، دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران (۱۲۹۹-۱۳۲۰)، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴، ص ۱۸۸.
- ۳۸- فوران، مقاومت شکننده، ص ۴۰۲.

- ۳۹- عبده، جلال، چهل سال در صحنه (خاطرات دکتر جلال عبده)، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۸، ص ۳۰۰.
- ۴۰- الگار، «نیروه‌های مذهبی در قرن بیستم ایران»، تاریخ ایران کمبریج، دوره‌ی پهلوی، ص ۳۴۵.
- ۴۱- بیات، کاوه، «رضا شاه و عشایر»، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی، ۱۳۸۷، ص ۳۲۲.
- ۴۲- آبراهامیان، یرواند، مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، تهران: شیرازه، ۱۳۷۶، ص ۱۶۴.
- ۴۳- تاپر، «نمونه‌ی ایل شاهسون»، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ص ۳۵۰.
- ۴۴- باری‌پیر، ج، اقتصاد ایران (۱۳۴۹-۱۳۷۹)، تهران: مرکز تحقیقات تخصصی حسابداری و حسابداری و حسابرسی مؤسسه حسابرسی سازمان صنایع ملی و سازمان برنامه، ۱۳۶۳، ص ۴۵.
- ۴۵- احمدی، قومیت و قوم‌گرایی در ایران، افسانه و واقعیت، ص ۲۱۷.